

خبر از ساکنان جبال دَرَن در مغرب اقصی از بطون مصامده و بیان احوال آنان و آغاز و انجام امورشان و دگرگونی احوالشان

جبال درن در دور دست مغرب است و از بزرگترین کوه‌های معموره زمین. از اعماق ثری تا اوج ثریا، هیاکل آن فضا را انباشته است و چون دیواری عظیم در جانب غربی کشیده شده. آغاز آن از ساحل دریاست در اسفی و مضافات آن و به سوی شرق تا مسافتی بی‌پایان کشیده شده. گویند به جنوب برنیق از زمین برقه منتهی می‌شود. رشته‌های متعدد این کوه در آن سمت که سمت مراکش است در کنار یکدیگر آن سان قرار گرفته که گویی صحرا به تپه می‌گراید سوار از تامسنا و سواحل تا بلاد سوس و درعه به سمت جنوب هشت مرحله یا بیشتر از میان آنها می‌گذرد. همه جا نهرهای آب از آن می‌جوشد و زمین از درخت پوشیده است و سایه‌های درختان کشن بر زمین افتاده. همه جا زراعت و دامداری است و چراگاه‌های حیوانات و شکارگاه‌ها. زمین برای رشد درختان نیک آماده است و از این رو درآمد دولت از خراج آن سامان بسیار. در آنجا از قبایل مصامده امت‌هایی که جز خدا شمار آنان را نمی‌داند زندگی می‌کنند. اینان برای خود جنگ‌گاه‌ها و دژها ساخته‌اند و خانه‌ها و قصرها برآورده‌اند و به برکت سرزمین خود از دیگر سرزمین‌های عالم بی‌نیاز شده‌اند. بازرگانان از سراسر آفاق به آنجا می‌آیند. و مردم دیگر شهرها به آنجا آمد و شد می‌کنند. همواره از آغاز آمدن اسلام و پیش از آن مردمی در آن بلاد می‌زیسته‌اند. ممالک و شهرهای متعدد یا شعوب و قبایل متعدد داشته‌اند. که به سبب احیای مختلف نام‌های مختلف داشته‌اند.

دیارشان از این کوه‌ها تا ارتفاعات معدن یا بلاد بنی فازاز، آنجا که موطن صناکه آغاز می‌شود کشیده می‌شود. همچنین از بلاد قبله تا بلاد سوس.

قبایل مصامده در این موطن بسیارند. از آنهاست: هرغه و هتانه و تینملل و کدمیوه و کُنْفِیسَه و وریکه و زَکْرَاکَه و هُزْمِیرَه و دُکَالَه و حَاخَه و اَصَادَن^۱ و بنی وازکیت^۲ و بنی ماکر و ایلانه یا به قولی هیلانه به‌ها. بعضی گویند ایلان پسر بر است که از مصامده زن گرفته. و سپس از همپیمانان آنها شده‌اند. از بطون اصادن است: مَسْفَاوَه و ماغُوس و از مسفاوه است: دغانه و یوطانان^۳. و گویند که غماره و زهون و امول از اصادن‌اند. والله اعلم.

۱. در نقشه‌های جغرافیایی این کلمه اصادر ضبط شده.
 ۲. در نسخه‌های A و D: ارکیت
 ۳. در نسخه D: یوطانان

و گویند که از بطون حاحه است: زکن و ولخص که امروز در زمین سوس چادر نشین‌اند و از همپیمانان ذوی حسان از عرب‌های معقل که بر آن دیار تسلط یافته‌اند. از بطون کنفیسه است: قبیله سکسیوه که در استوارترین پناهگاه‌های این جبال وطن دارند. کوهشان بر سرزمین سوس از بلاد قبله و بر ساحل دریای محیط از سمت مغرب مشرف است و به سبب برخورداری از این مکان استوار و دست‌نیافتنی، بر دیگر هموعان خویش غلبه دارند. و ما بعد از این از آن سخن خواهیم گفت. مصامده را در صدر اسلام در این کوه‌ها عدد و قوت بود همواره به راه اطاعت از دین بودند و با برادران خود، بر غواطه، که در طریق کفر قدم می‌زدند، مخالفت می‌کردند. از مشاهیرشان کسیر ابن و سلاس بن شمال بود از قبیله اصاده، جد یحیی بن یحیی راوی الموطأ مالک. وی به اندلس رفت و در فتح اندلس در رکاب طارق کشته شد. کسانی از مصامده که با او به اندلس رفته بودند در آنجا استقرار یافتند و اعقابشان را در دولت اموی نام و آوازه بود. همچنین پیش از اسلام از میان ایشان ملوک و امرا برخاسته‌اند. آنان را با لمتونه، ملوک مغرب، جنگ‌ها بود و با امم دیگر فتنه‌ها. اینان برگرد المهدی به هنگام دعوی او گرد آمدند و در قیام او مدد کردند. چنان‌که مشهور است در عَدُوَّتین صاحب دولتی عظیم شدند که از لمتونه به ایشان منتقل شده بود و در افریقیه از صنهاجه و ما اکنون به ذکر آن می‌پردازیم. انشاءالله.

خبر از کار المهدی و دعوت او و آنچه موحدین بر پای دارندگان دعوت او را بود بر دست بنی عبدالمؤمن از سلطنت و دولت در عدوتین و افریقیه و ایندا و سرانجام آن

پیوسته کار مصامده در جبال درن کاری عظیم بود، و شمارشان افزون و قوت قدرتشان بسیار. در آغاز فتح آنان را با عقبه بن نافع و موسی بن نصیر جنگ‌ها بود تا آن‌گاه که اسلام آوردند، و آن حوادث معروف است و مذکور. آن‌گاه دولت لمتونه روی کار آمد، مسئله مصامده در آن ایام برای ایشان از مسائل مهم بود و مورد توجه صاحبان قدرت و دولت. پس شهر مراکش را افکندند تا بتوانند در جوار موطن خود در کوه درن فرود آیند، و درن را همواره در دسترس داشته باشند و بر مشکلاتی که پدید می‌آید فایز آیند.

در عنفوان این دولت، در عهد علی بن یوسف، امام عالم شهیر مصامده محمدبن تومرت صاحب دولت موحدین، مشهور به المهدی آشکار گردید. اصل او از هرغه بود و هرغه از بطون مصامده است و ما از بطون آن یاد کردیم. نام پدرش عبدالله تومرت بود و تومرت در کودکی امغار لقب داشت. بنابراین نسب او بدین گونه است: محمدبن عبدالله بن و جلیدبن یا مصال ابن حمزه بن عیسی. و این نسبتنامه ای است که ابن رشیق آورده و ابن القطان نیز آن را تایید کرده است. بعضی از مورخان مغرب گویند که او محمدبن تومرت بن تیطاوی بن سافلابن مسیفون بن ایکلدیس بن خالد است. برخی دیگر از مورخان پنداشته اند که او نسب به اهل بیت می رساند و گفته اند که نسب او چنین است: محمدبن عبدالله بن عبدالرحمان بن هودبن خالدبن تمام بن عدنان بن صفوان بن جابن عطاء بن ریاح بن محمد، از فرزندان سلیمان بن عبدالله بن حسن بن علی بن ایطالب و سلیمان برادر ادریس بزرگ است که بسیاری از مصامده و اهل سوس نسب خود را به او می رسانند. ابن نخیل در باب این سلیمان چنین می گوید:

سلیمان در پی برادرش ادریس به مغرب آمد و در تلمسان سکونت گزید و فرزندانش در مغرب پراکنده شدند و می گوید هر کس که در سوس نسب به آل ایطالب رساند از فرزندان اوست. بعضی گویند که المهدی از خویشاوندان ادریس است که در مغرب به او پیوسته اند و ریاح که در عمود این نسب آمده است: فرزند یسارین العباس بن محمدبن الحسن است. در هر حال نسب او طالبی است که در هرغه از قبایل مصامده افتاده است و چون در میان ایشان رشد یافته چنان با آنان در آمیخته که رنگ و خوی آنان گرفته و نسب آنان پذیرفته و در شمار آنان در آمده است. خاندانش همه اهل زهد و جهاد بودند. محمد در چنین خاندانی رشد یافت و قرآن می خواند و دوستدار علم بود. او را اسافو می گفتند. معنی اسافو روشنایی است. زیرا به سبب درنگ بسیارش در مساجد شبانگاهها چراغها و قنادیل بسیار در آنجا می افروخت. در آغاز قرن پنجم برای طلب علم به مشرق رفت. آن گاه به اندلس شد و به قرطبه داخل شد. قرطبه در آن ایام دارالعلم بود. سپس به اسکندریه رفت و از آنجا رهسپار حج گردید و وارد عراق شد و با بسیاری از علمای آن زمان دیدار کرد و بسی دانش آموخت. محمد را همواره این هوا در سر بود که قوم او به دست او صاحب دولت خواهند شد و این چیزی بود که کاهنان و فالگیران به

او گفته بودند و از این رو در آن ایام منتظر ظهور دولتی از مغرب بودند. گویند با ابو حامد غزالی دیدار کرد و آنچه در دل داشت با او در میان نهاد و با او از سرنوشت اسلام در آن اقطار و اختلال دولت سخن گفت و چون امام غزالی از کسانی که دارای عصیبت‌اند و از قبایلی که دارای توان و قدرت‌اند سؤال کرد محمد بن تومرت از سستی ارکان دولت و عدم قدرتی که بتواند در تقویت ملک و ملت اقدامی کند حکایت کرد. محمد بن تومرت در حالی که دریای دمان علم و شهاب فروزان دین بود، به مغرب بازگردید. در مشرق با ائمه اشعریان از اهل سنت آشنا شده بود و از ایشان علم آموخته بود. طریقه ایشان را در انتصار عقاید سلف و دفاع از آن با براهین عقلیه‌ای که چون مشتی بر سینه اهل بدعت بود، فرا گرفته بود و به آرای ایشان در باب تأویل متشابهات آیات و احادیث گرایش یافته بود و حال آن‌که اهل مغرب در باب تأویل، در عقاید سلف دور افتاده بودند. و متشابهات را به همان گونه که نازل شده‌اند پذیرفته بودند ابن تومرت مردم مغرب را مورد طعن قرار داد و آنان را به پذیرفتن قول به تأویل واداشت و در تمام اصول عقاید، مذهب اشاعره را پذیرفت. پس پیشوایی اشاعره را اعلان کرد و تقلید از ایشان را واجب شمرد و بر وفق آراء ایشان به تالیف کتب پرداخت. از کتاب‌های اوست المرشده در توحید. از جمله آراء او قول به عصمت امام علی بن ابیطالب است آن سان که شیعه امامیه معتقدند در این باب کتاب خود را در امامت تالیف کرد. این کتاب با این عبارت آغاز می‌شود: «أَعَزُّ مَا يُطَلَّبُ» و این عبارت به منزله نام کتاب تلقی شد. ابن تومرت به طرابلس رفت. شهری که ابتدای بلاد مغرب است. در آنجا بر طبق مذهب خویش به فتوا نشست علمای مغرب را که از عقاید او عدول ورزیده‌اند نکوهش نمود. آن‌گاه به تدریس علم و امر به معروف و نهی از منکر - آن‌گونه که در توانش بود - پرداخت و بدین سبب آزار بسیار دید. سپس به بجایه رفت. در آن ایام العزیز بن المنصور بن الناصر بن علناس بن حماد از امرای صنهاجه در آنجا فرمان می‌راند. العزیز مردی اسرافکار و نوشخوار و لذتجوی بود. ابن تومرت اعمال او و یارانش را انکار کرد و سخنان درشت گفت. روزی که در کوچه‌ها به نهی از منکر پرداخته بود حوادثی رخ داد که سبب خشم سلطان و خواص او شد. پس آهنگ آزارش نمودند. ترسان از بجایه بیرون رفت و به ملاله - یک فرسنگی بجایه - درآمد. بنی وریاکل از قبایل صنهاجه در آن ایام در ملاله بودند و آنان را نیرو و قدرت بود. او را پناه دادند. سلطان صاحب بجایه از مردم ملاله خواست که تسلیمش کنند آنان سربرداشتند و با سلطان

سخنان درشت گفتند. ابن تومرت در میان آن قوم بماند و چندی به تدریس علم پرداخت. چون از درس فراغت می‌یافت نزدیک شهر بر سر جاده روی صخره‌ای می‌نشست. آن صخره در آن روزگار معروف شده بود. در آنجا اصحابش به دیدارش می‌شتافتند و در همانجا بود که صحابی بزرگش عبدالؤمن بن علی، با عمش که به قصد حج بیرون آمده بود با او دیدار کرد و از علم او در شگفت شد و همه در خدمت او شد و آمادهٔ اخذ علم از او گردید. چون مهدی به مغرب در حرکت آمد او نیز در زمرهٔ یاران او درآمد. ابن تومرت به وانشریس وارد شد در آنجا بشیر که از آن پس یکی از اجلةٔ اصحاب او شد به او پیوست سپس وارد تلمسان شد. خبرش در همه جا پیچیده بود و مردم از او سخن می‌گفتند. ابن صاحب الصلاة قاضی تلمسان او را فراخواند و از این‌که چنین مذهبی آورده و با مردم سرزمینش مخالفت ورزیده است سرزنش نمود. می‌پنداشت که اگر او را نکوهش کند از عقیدهٔ خویش دست خواهد کشید. وی مهدی به سخن او گوش نداد و همچنان به راه خود می‌رفت تا به فاس رسید و از آنجا به مکناسه رفت. در آنجا نیز بارها به نهی از منکر پرداخت. او باش مردم در میانش گرفتند و بسختی زدندش. ابن تومرت به مراکش رفت و در آنجا درنگ کرد و به نهی از منکر مشغول شد. علی بن یوسف بن تاشفین را در مسجد جامع به هنگام نماز جمعه بدید و موعظه‌اش کرد و سخنان درشت گفت. روزی صورت خواهر علی بن یوسف بن تاشفین را دید که آن سان که عادت ملثمین است که زنانشان حجاب نمی‌کنند، بدون حجاب بیرون آمده بود. ابن تومرت پیش رفت و به درشتی با او سخن گفت. صوره‌گریان نزد برادر رفت و از آزار او شکایت کرد. علی بن یوسف - چون ابن تومرت شهرتی یافته بود - در باب او با فقها به مشورت پرداخت. فقها بر او حسد می‌ورزیدند و به سبب اعتقادش به مذهب اشعری در باب تاویل متشابه و انکار کردن و سرزنش نمودن ایشان به سبب جمودشان بر مذهب سلف و اقرار به آن به همان صورتی که آمده، از او کینه به دل داشتند. پس امیر را برضد او برانگیختند و به مناظره‌اش فراخواندند. در این مناظره او پیروز شد و از مجلس امیر بیرون آمد. چون از شر آنان بیمناک بود در همان روز رهسپار اغمات شد. در آنجا نیز به نهی از منکر پرداخت و مردم شهر را برضد علی بن یوسف تحریض کرد. خبر به علی بن یوسف بردند. پس او و شاگردانش که اینک همه از اصحاب او بودند از اغمات بیرون آمدند. اسماعیل بن ایکیک که از اصحاب او بود دوستان از دلیران قومش را فراخواند

و او را به پناهگاهی در جبال مصامده بردند. نخست به میان مسفیوه رفت، سپس به میان هتانه. از مشایخ هتانه عمر بن یحیی بن محمد بن وانودین بن علی که شیخ خاندان ابوحفص بود، و در میان هتانه به بنی فاصکات معروف بودند، با او دیدار کرد.

نسب شناسان می‌گویند فاصکات جد وانودین بوده است. هتانه را به زبان خود یشتی می‌گویند از این رو عمر را یشتی می‌گفتند. بزودی هنگام سخن از دولتشان در نسب او نیز به تحقیق سخن خواهیم گفت. سپس مهدی از نزد آنان به ایکیلین از بلاد هرغه رفت و در سال ۵۱۵ در نزد قوم خود فرود آمد و برای عبادت ریاطی ساخت. طلبه (پیروان مهدی) و قبایل گرد او را گرفتند و او کتاب‌های خود المرشده و توحید را به زبان بربری به ایشان آموخت و در ضمن صحبت از مقصد و مقصود خویش پرده برمی‌داشت. رئیس گروه عالمان مجلس علی بن یوسف مالک بن وهیب، چون از قضیه آگاه شد امیر را به دفع او ترغیب کرد. این مرد با نگرستن در احوال کواکب از حوادث آینده خبر می‌داد. کاهنان گفته بودند که در مغرب در میان امتی از بربر پادشاهی پدید خواهد آمد که شکل سکه را تغییر می‌دهد و این به هنگامی است که میان دو کوکب از کواکب علوی سیاره قران حاصل شود. امیر همواره منتظر ظهور این قران بود از این رو وهیب او را گفت که دولت خود نگه دار که این مرد صاحب همان قران است. و راجع به آن درهم مربع شکل، مردم کوچه بازار سجعی سخیف ساخته بودند و می‌خواندند:

اجعل علی رجله کبلا لئلا یسمعک طبلا

و می‌پنداشتند کسی که آن درهم مربع را رواج خواهد داد اوست. علی بن یوسف بن تاشفین او را طلب داشت ولی مهدی ناپدید شده بود. سوارانی به جستجوی فرستاده، نیافتندش. با عامل سوس ابوبکر بن محمد لمتونی یکی از قبیلۀ هرغه را به کشتن او برگمارد. یاران او را هشدار دادند و ایشان امام را به دورن پناهگاهی منیع بردند و کسانی را که متهم به این توطئه بودند به قتل آوردند. محمد بن تومرت مصامده را به بیعت خود دعوت کرد، به دو شرط یکی ایمان به توحید و یکی قتال با مجسمه در رکاب او. این دعوت در سال ۵۱۵ علنی گردید. آن‌گاه چندتن از رجال خود را که برخی از ده نفر نخستین (اهل عشیره) بودند به نزد قبایل فرستادند و در زمره آنان بودند از هتانه ابوحفص عمر بن یحیی و ابو یحیی بن یکیت و یوسف بن وانودین و ابن یغمور از تینملل. ابو حفص عمر بن علی اصناک و محمد بن سلیمان و عمر بن تافراکین و عبدالله بن ملویات.

در قبیله هرغه جوش و خروشی پدید آمد و همه در بیعت او درآمدند. سپس قبایل کدمیوه و کنفیه هم با آنان هم رای شدند. چون کار بیعت کامل شد او را المهدی لقب دادند و حال آنکه پیش از آن او را امام لقب داده بودند. اصحابش را «طلبه» می‌گفتند و پیروانش را «موحدین» چون شمار یارانش به پنجاه تن رسید آنان را اهل خمسین خواند. عامل سوس ابوبکر بن محمد لمتونی به سرکوبی ایشان در حرکت آمد و رهسپار قبیله هرغه شد. آنان نیز برادران خود را از هتانه و تینملل گرد آوردند و بر آنان تاختند و سپاه لمتونه را فروکوفتند و این سرآغاز پیروزی بود و امام آنان را به این پیروزی وعده داده بود. چون پیروزی حاصل شد به دیده دیگر در او نگریستند و در قبول دعوت و بیعت با او بر یکدیگر پیشی گرفتند. سپاهیان لمتونه پی‌درپی بر سر ایشان می‌تاختند و هربار شکست می‌خوردند. پس از سه سال که از بیعتش گذشته بود به کوه قبایل تینملل نقل مکان کرد و آنجا را وطنگاه خویش ساخت و برای خود خانه‌ای و مسجدی در حوالی سرچشمه رود نفیس در میان آنان بنا نمود.

سپس به جنگ آن گروه، از مصامده که از بیعتش سربر تافته بود، لشکر کشید و جنگید تا به راهشان آورد. نخست با قبیله هرزجه جنگید و بارها سرکوبشان نمود تا به اطاعت درآمدند. آن‌گاه هسکوره را مورد حمله قرار داد. ابوذرّقه لمتونی در میان آنان بود. چون مغلوب شدند، بگریخت. بنی وازکیت از پی آنان تاختند و موحدین بسیاری را کشتند و اسیر کردند. سپس به شهر عجداه^۱ لشکر برد. این شهر را پیش از این گرفته بود و یکی از اصحاب خود را به نام ابومحمد عطیه بر آنان امارت داده بود ولی مردم شهر غدر کرده او را کشته بودند. مهدی به غزای ایشان رفت و در آنجا قتل و تاراج به راه انداخت و به تینملل بازگردید و در آنجا اقامت گزید، تا آن‌گاه که مسئله البشیر پیش آمد و موحد از منافق جدا گردید. اینان لمتونه را «الحشم» می‌نامیدند. مهدی آهنگ جنگ ایشان نمود و همه پیروان خود را از مصامده گرد آورد و به سوی ایشان راند. با او در کیک مصاف دادند و از موحدین شکست خوردند. موحدین تا اغمات فراریان را تعقیب کردند. در آنجا با سپاه بکو^۲ بن علی بن یوسف و ابراهیم بن تا عبادست برخورد کردند. موحدین این سپاه را نیز درهم کوفتند و ابراهیم کشته شد و موحدین تا مراکش از پی آنان تاختند. لشکر فراری در بحیره فرود آمد. قریب به چهل هزار نفر بودند همه پیاده جز چهارصد تن که

۱. در نسخه D: عجدامه، در A: عجدامه

۲. در نسخه A: مکر و در B: نکو

سواره بودند.

علی بن یوسف تاشفین بار دیگر سپاه گرد آورد و پس از چهل روز که در دروازه‌های مراکش فرود آمده بودند از سوی دروازه ایلان بر آنان زد ولی مهدی آن لشکر پراکنده ساخت و بسیاری را بکشت و بسیاری را اسیر کرد. یکی از یاران مهدی به نام بشیر در این نبرد کشته شد عبدالمؤمن در این روز رشادت‌ها نمود. چهار ماه پس از این پیروزی محمد بن تومرت بمرد [به سال ۵۲۲]. او اصحاب خود را موحدین نامیده بود تا به کنایه و تعریض لمتونه را که از تاویل عدول کرده بودند و به تجسیم گرایش یافته بودند نکوهش کند. مهدی در تمام عمر زن نگرفت. جامه او عبایی خشن و مرقع بود. با زهد و عبادت دمساز. از او هیچ بدعتی حاصل نشد. با شیعه امامیه در قول به وجود امام معصوم هماهنگ بود.

خبر از دولت عبدالمؤمن خلیفه مهدی و خلفای چهارگانه از خاندان او و وصف حال و سرگذشت ایشان

چون مهدی در سال ۵۲۲ - چنان که گفتیم - به هلاکت رسید، پس از او بزرگترین صحابی او عبدالمؤمن بن علی الکومی - که از نام و نسب او به هنگام ذکر قوم و قبیله اش یاد کردیم - جانشین او شد. مهدی را در مسجدش که چسبیده به خانه اش در تینملل بود به خاک سپردند. یارانش از تفرق کلمه خود و حمله و هجوم مصامده بیمناک بودند. زیرا عبدالمؤمن از نژادی دیگر بود. پس خبر وفات او به تأخیر افگندند تا ایمان به او در اعماق دل‌ها رسوخ کند. به قولی سه سال. چنان نمودند که مهدی بیمار است و سنت او را در نماز و نیز در میان یاران اقامه می‌کردند اصحاب او چنان می‌نمودند که تنها آنان می‌توانند به عبادتش روند پس به خانه او داخل می‌شدند و در کنار قبرش می‌نشستند و در حضور خواهرش زینب در باب مسائل جاری خویش به گفتگو می‌پرداختند. سپس بیرون می‌آمدند و تصمیمی را که گرفته بودند به اجرا درمی‌آوردند عبدالمؤمن نیز تسلیم رای آن مجمع بود. تا آن‌گاه که پایه‌های دولتشان استوار شد و اعتقاد او در نفوس همگان راسخ گردید. آن‌گاه پرده از کار برداشتند. آن شماره که از ده نفر نخستین باقی مانده بودند عبدالمؤمن را برگزیدند. این کار به دست شیخ ابو حفص انجام گرفت و هتانه و دیگر مصامده نیز مدد کردند و مرگ مهدی را برای مردم آشکار ساختند و گفتند صحابی او

عبدالْمؤمن خلیفه اوست و بقیه اصحاب نیز بدان گردن نهاده‌اند. یحیی بن یغمور از امام روایت کرد که پس از نماز در دعای خود می‌خوانده است: اللهم بارک لی فی الصاحب الافضل. پس همگان متقاد شدند و به خلافت او رضا دادند و در سال ۵۲۴ همگان با او بیعت کردند. عبدالْمؤمن زمام امور موحدین به دست گرفت و بار دیگر غزوات خویش از سرگرفت. نخست به تادلا لشکر برد و پیروز بازگردید. سپس به درعه راند و در سال ۵۲۶ بر آن مستولی شد سپس به تاشعبوت^۱ حمله کرد و آنجا را بگرفت و والی آن ابوبکر بن مزروال و یارانش را که از غماره و بنی و نام^۲ و بنی مزرذع بودند بگشت. از آن پس مردم فوج فوج به دعوت او پیوستند. در دیگر اقطار مغرب بربرها، بر لمتونه بشوریدند. علی بن یوسف، پسر خود تاشفین را در سال ۵۳۳ به قتال ایشان گسیل داشت. تاشفین بن علی از ناحیه سوس بیامد و قبایل کزوله با او یار شدند. تاشفین آنان را در مقدمه لشکر خود قرار داد. موحدین در اوایل کوهستانشان با مقدمه پیکار درگرفتند و آنان را منهزم ساختند. چون مقدمه منهزم شد، تاشفین جنگ ناکرده بازگشت. از آن پس کزوله به دعوت موحدین درآمدند. عبدالْمؤمن به آهنگ جنگ با بلاد مغرب در حرکت آمد و به یک سلسله جنگ‌های طولانی که از سال ۵۳۴ تا ۵۴۱ مدت گرفت پرداخت و به تیملل بازنگردید تا بر سراسر دو مغرب (مغرب اقصی و مغرب اوسط) غلبه یافت. تاشفین لشکری عظیم بسیج کرد و به سوی او در حرکت آمد. مردم از نزد او می‌گریختند و به عبدالْمؤمن می‌پیوستند. عبدالْمؤمن در آن کوهستان‌ها که به اندازه کافی برای خوردن میوه داشت و برای گردهم کردن، هیزم در حرکت بود تا کوهستان‌های غماره رسید. در آن هنگام آتش فتنه و قحطی در مغرب شعله‌ور گردید و مردم از پرداخت باج و خراج سرباز زدند و طاغیه پادشاه فرنگان در اندلس مردم را زیر فشار خویش قرار داد. در خلال این احوال علی بن یوسف لمتونه و پادشاه عدوتین - اندلس و مغرب - در سال ۵۳۷ درگذشت و امور ملک در دست پسرش تاشفین بن علی قرار گرفت و حال آن‌که سرگرم نبرد با عبدالْمؤمن بود و دشمن او را در محاصره خود داشت. پس از مرگ علی بن تاشفین میان دو قبیله لمتونه و مسوفه اختلاف افتاد. امرای مسوفه مانند برازین محمد و یحیی بن تاکفت و یحیی بن اسحاق معروف به انکمار که والی تلمسان بود، ملول شدند و با همه پیروان خود به عبدالْمؤمن پیوستند. لمتونه نیز عهدی را که با آنان و دیگر

۱. در نسخه B: تاشغیموت ۲. در نسخه A: وارنتی و در نسخه E: ونار

مسوفه داشت نقض کرد. عبدالمؤمن به حال خود بیود و لشکر به سبته برد. سبته نیک پایداری کرد. عمده دفاع شهر به عهده قاضی عیاض بود که شهرتی فراوان داشت. و در این زمان ریاست دینی و سیاسی با او بود و مردم شهر و را چون پدر خود می دانستند. در اواخر عمرش مورد خشم دولت واقع شد و دور از سبته در تادلا درگذشت. در این ایام عهده دار امر قضا در بادیه شده بود.

عبدالمؤمن می جنگید و پیش می تاخت تا به جبال غیانه و بطویه رسید. آن نواحی را بگشود و در ملویه فرود آمد و دژهایش را فتح کرد. سپس در بلاد زناته قدم نهاد. قبایل مدیونه به اطاعتش درآمدند. سپاهی از موحدین را به سرداری یوسف بن وانودین و ابن یرمور^۱ به آنجا فرستاده بود. محمد بن یحیی بن فانوا عامل تلمسان با جمعی از سپاه لمتونه و زناته به دفاع بیرون آمد. موحدین ایشان را منهزم ساختند و ابن فانوا کشته شد و سپاه زناته در هم ریخت و آنان به بلاد خود بازگشتند.

تاشفین، ابوبکر بن مزدلی را بر تلمسان گماشت. عبدالمؤمن در ریف بود که ابوبکر بن ماخوخ و یوسف بن یدر امرای بنی ومانوا به او پیوستند عبدالمؤمن ابن یغمور و ابن وانودین را با سپاهی از موحدین با ایشان گسیل داشت اینان برفتند و در بلاد بنی عبدالواد و بنی یلومی جمعی را کشتند و جمعی را اسیر کردند. سپاه لمتونه به یاریشان آمدند. زبیر سردار رومی نیز با آنان بود. در منداس فرود آمدند. زناته و بنی یلومی و بنی عبدالواد و شیخ ایشان حمامه بن مطهر و بنی نیکاسن و بنی ورسیفان و بنی توجین نیز با آنان بودند. اینان بر بنی ومانو تاختند و غنایمشان را از دستشان بستند و ابوبکر بن ماخوخ را با ششصدتن از یارانش کشتند. موحدین و ابن وانودین به جبال سیرات متحصن شدند. تاشفین بن ماخوخ به عبدالمؤمن پیوست و برضد لمتونه و زناته از او یاری خواست. عبدالمؤمن با او به تلمسان رفت. سپس به سیرات لشکر برد و آهنگ جایگاه لمتونه و زناته نمود و آنان را فروکوفت و به تلمسان بازگشت و در صخرتین از کوه بنی وریند فرود آمد.

تاشفین علی در اَصْطَقْصِيف قرار گرفت و جماعتی از صنهاجه از سوی یحیی بن العزیز صاحب بجایه، به سرداری طاهر بن کباب به نزد او آمدند. اینان به سبب عصیت صنهاجی به یاری تاشفین و قوم او آمده بودند. چون طاهر بیامد در همان روز ورود، از

۱. در نسخه E: بران و در نسخه B: مومور و در A: یرمون

بالایی، لشکر موحدین را نگرست و در تحقیر لمتونه و امیرشان که نتوانسته بودند از عهدهٔ پیکار موحدین برآیند گفت: من آمده‌ام تا شما را بر این مرد - یعنی عبدالمؤمن - پیروز گردانم و نزد قوم خود بازگردم. تاشفین از سخن او برنجید و فرمان داد که به میدان تازد. ظاهر بر دشمن حمله کرد. موحدین نیز در برابرش سخت پای فشردند. ظاهر به قتل رسید و هرگز به لشکرگاه خود بازنگردید. تاشفین پیش از این سردار رومی خود زیرتیر را با سپاهی گران گسیل داشته بود. زیرتیر بر بنی سنوس و زناته که در دشت‌های پهناور خود بودند حمله کرد و با غنایم بسیار بازگشت. موحدین از لشکرگاه عبدالمؤمن بیرون آمدند و راه بر او گرفتند و آنان را کشتار کردند. زیرتیر نیز کشته شد و پیکرش را بردار کردند.

تاشفین بن علی سپاه دیگری به بلاد بنی ومانو فرستاد. تاشفین بن ماخوخ و یارانش از موحدین با او مصاف دادند و منزهشان نمودند. اینان به هنگامی که بازگشتند با سپاه بجایه برخورد کردند و هرچه غنایم گرفته بودند از دست دادند. این نبردها پی در پی به وقوع می‌پیوست تا آن‌گاه که تاشفین بن علی سپاهی گران در وهران گرد آورد. پس ولیعهد خود ابراهیم بن تاشفین را با جماعتی از لمتونه به مراکش فرستاد و احمد بن عطیه را به دبیری او منصوب کرد و همراه او نمود و خود در سال ۵۳۹ رهسپار وهران گردید و یک ماه در آنجا چشم براه سردار ناوگان خویش محمد بن میمون ماند. محمد بن میمون با ده کشتی از المریه رسید و در نزدیکی لشکرگاه او پهلو گرفت. عبدالمؤمن نیز از تلمسان بیامد و شیخ ابو حفص عمر بن یحیی و بنی ومانو از زناته را بر مقدمه بفرستاد. اینان به بلاد بنی یلومی و بنی عبدالواد و بنی ورسیف و بنی توجین درآمدند و خون‌ها ریختند تا به عقیدهٔ موحدین گردن نهادند و رؤسایشان به نزد عبدالمؤمن آمدند. یکی از ایشان سیدالناس پسر امیر الناس شیخ بنی یلومی بود. عبدالمؤمن ایشان را به اکرام پذیرا شد و با جماعات موحدین به وهران رفت و بر لشکرگاه لمتونه حمله ور گردید و آن جمع بپراکند. تاشفین بن علی به دژی در آن حدود پناه برد. موحدین آنجا را محاصره نمودند و گرداگردش را هیزم انباشتند و در آن آتش زدند. چون شب فرارسید تاشفین سواره از دژ بیرون آمد تا بگریزد قضا را در دره‌ای بیفتاد و بمرد. این واقعه در بیست و هفتم ماه رمضان سال ۵۳۹ بود. سرش را به تینملل فرستادند. بقایای لشکرش به وهران گریختند و مردم شهر در محاصره افتادند تا از تشنگی به جان آمدند و همه به فرمان عبدالمؤمن

گردن نهادند و در روز عید فطر تسلیم شدند.

خبر قتل تاشفین با فراریان سپاه لمتونه به تلمسان رسید. در میان ایشان بودند کسانی چون ابوبکر بن ویحی^۱ و سیر بن الحاج و علی بن فیلو و جمعی دیگر از اعیان ایشان. هر کس از لمتونه که در آنجا بودند با اینان بگریخت. عبدالمؤمن خود بیامد و از مردم تکرار هر که را یافت بکشت. اینان شصت تن از وجوه خود را فرستاده بودند تا از عبدالمؤمن برایشان امان خواهند. یصلیتن زناتی از مشایخ بنی عبدالوادی، آنان را بدید و همه را بکشت.

چون عبدالمؤمن به تلمسان رسید مردم تکرار را که بیشترشان از حشم بودند قتل عام کرد ولی اهل تلمسان را عفو کرد. هفت ماه پس از فتح تلمسان سلیمان بن محمد بن وانودین و به قولی یوسف بن وانودین را در آنجا امارت داد و برقت. بعضی از مورخان نوشته‌اند او همچنان تلمسان را در محاصره داشت و پیروزی‌ها پی در پی نصیب او می‌شد و در اینجا بود که از بیعت سجدماسه خبر یافت. سپس آهنگ حرکت به سوی مغرب نمود و ابراهیم بن جامع را به محاصره تلمسان گماشت و خود در سال ۵۴۰ به فاس رفت. یحیی [بن ابی بکر بن علی] معروف به صحراوی [که پسر برادر تاشفین بود] به فاس رفته بود. او با بقایای لشکر تاشفین از تلمسان به فاس رفته بود. عبدالمؤمن در کنار فاس فرود آمد و از آنجا لشکری به محاصره مکناسه فرستاد. سپس با یاران خود حرکت کرد و بخشی از سپاه موحدین را به محاصره فاس فرمان داد، سرداران این گروه ابو حفص و ابوابراهیم از اصحاب دهگانه مهدی بودند. فاس را هفت ماه در محاصره داشتند. تا آن‌گاه که ابن الجیانی از سران شهر با موحدین در نهان توطئه کرد و شب هنگام آنان را به شهر درآورد. صحراوی به طنجه گریخت و از آنجا به نزد ابن غانیه به اندلس رفت. عبدالمؤمن سرگرم محاصره مکناسه بود که خبر فتح فاس به او رسید به فاس بازگردید و ابراهیم بن جامع را بر آن امارت داد و یحیی بن یغمور را به محاصره مکناسه فرستاد. سپس خود به مراکش رفت.

ابراهیم بن جامع هنگامی که تلمسان را فتح کرد، نزد عبدالمؤمن رفت و عبدالمؤمن فاس را در محاصره داشت. در راه مخضرب بن عسکر امیر بنی مرین در اکرسیف راه بر او بگرفت و جمعی از یارانش را بکشت و اموالشان را بریود. عبدالمؤمن به یوسف بن

۱. در نسخه A: نجی

وانودین عامل تلمسان نوشت که به سر آنان لشکر برد. او نیز لشکری به سرداری عبدالحق بن مَنَعَفاد شیخ بنی عبدالواد بفرستاد اینان بنی مرین را سرکوب کردند و امیرشان مخضب را نیز کشتند.

چون عبدالمؤمن از فاس به مراکش می‌رفت در راه خبر بیعت مردم سبته را شنید. یوسف بن مخلوف از مشایخ هتانه را بر آنان امارت داد و به سوی سلا رفت. سلا را پس از اندکی بگرفت و در آنجا در خانه ابن عشیره منزل کرد. سپس به مراکش بازگردید و شیخ ابوحفص را به غزو برغواطه فرستاد. او نیز پس از کشتار بسیار بازگردید. در راه به عبدالمؤمن رسید و همه به مراکش رفتند. جماعتی از قبایل لمطه به مراکش رفته بودند. موحدین تیغ در آنان نهادند و جمع کثیری را کشتند و اموال و مواشی آنها به غارت بردند و هفت ماه در محاصره مراکش درنگ کردند. امیر مراکش اسحاق بن علی بن یوسف بود. به هنگام خیر قتل پدرش مردم با او که هنوز خردسال بود بیعت کرده بودند. چون مدت محاصره به دراز کشید و مردم از گرسنگی به جان آمدند به جنگ موحدین از شهر بیرون تاختند. موحدین بسیاری را به قتل آوردند و در اواخر شوال سال ۵۴۱ به شهر درآمدند و همه ملثمین را کشتند. اسحاق با جمعی از اعیان قومش از معرکه جان به در برد و به دژ پناهنده شد. عاقبت همگان تسلیم شدند. اسحاق در برابر عبدالمؤمن حاضر آوردند و موحدین او را به دست خود کشتند. آنکه مرتکب این عمل شد ابوحفص بن واکاک یکی از موحدین بود. با قتل او اثر ملثمین محو شد و موحدین بر همه بلاد مغرب غلبه یافتند. سپس در ناحیه سوس مردی از عوام سلا بر موحدین خروج کرد. محمد بن عبدالله بن هود نام داشت و ملقب به الهادی بود. در ریاط ماسه ظهور کرد. اشرار از هر سو بر او گرد آمدند و شورشگران از سراسر آفاق به او پیوستند. مردم سجالماسه و درعه و قبایل دکاله و رکراکه و قبایل تامسنا و هواره دعوت او را پذیرفتند. و ضلالت او در همه مغرب گسترش یافت. عبدالمؤمن لشکری از موحدین به سرداری یحیی انکمار مسوفی که در ایام تاشفین بن علی به نزد او آمده بود، به جنگش فرستاد ولی شکست خورد و نزد عبدالمؤمن بازگردید. عبدالمؤمن شیخ ابوحفص عمر بن یحیی و چندتن از مشایخ موحدین را فرستاد. اینان با ساز و برگ تمام به دژ ماسه راندند. آن مرد شورشگر با شصت هزار پیاده و هفتصد سوار به مقابله با موحدین بیرون آمد و موحدین سپاه او را شکست دادند و داعی را در یک نبرد با بیشتر یارانش کشتند. این واقعه در ماه ذوالقعدة

سال ۵۴۱ بود. شیخ ابوحفص فتحنامه به عبدالمؤمن نوشت.

این فتحنامه با انشای ابوجعفر بن عطیه کاتب شهیر بود. پدرش ابواحمد، کاتب علی بن یوسف و پسرش تاشفین بن علی بود که به دست موحدین افتاده بود و عبدالمؤمن او را عفو کرده بود.

چون عبدالمؤمن به فاس فرود آمد، ابواحمد فرار کرد ولی در راه او را گرفتند و نزد عبدالمؤمن آوردند. پوزش خواست از او نپذیرفت و وی را بکشت. فرزندش احمد، کاتب اسحاق بن علی در مراکش بود. عفو سلطان شامل حال او و چندتن دیگر از بقایای آن گروه گردید. احمد در زمره اطرافیان شیخ ابوحفص درآمد و در این سفر جنگی همراه او شد. ابوحفص او را فراخواند تا این فتحنامه بنویسد. او نیز به خوبی از عهده برآمد. چنانکه عبدالمؤمن وی را تحسین کرد و چو به نزدش آمد نخست او را کاتب خویش ساخت، سپس او را برکشید و وزارت داد احمد را نام و آوازه به همه جا پیچید و لشکرها کشید و اموال گرد آورد و بذل کرد و در نزد سلطان به آنچنان مقامی رسید که کس تا آن زمان نرسیده بود. چندی بعد اندک اندک ساعیان در کار آمدند و سعایت آنان سبب مرگش شد. خلیفه عبدالمؤمن در سال ۵۵۳ او را از مقامش برافکند و چنانکه مشهور است او را در زندان به قتل رسانید.

چون شیخ ابوحفص از نبرد ماسه بازگردید، چند روز در مراکش درنگ کرد. سپس خبر یافت که در جبال درن جمعی دعوت محمد بن عبدالله، الهادی را برای داشته‌اند. شیخ ابوحفص برفت و مردم نفیس و هیلانه را فروکوفت و بسیاری را بکشت و اسیر کرد تا همه سر بر خط فرمان نهادند. و بازگشت. سپس به هسکوره رفت در آنجا نیز خلقی را بکشت و دژها و جنگگاه‌هایشان را ویران نمود. آن‌گاه رهسپار سجلماسه شد و بر آن مستولی گردید و به مراکش بازگشت. بار سوم بر سر برغواطه لشکر کشید این جنگ مدتی به دراز کشید و از آنان شکست خورد. آتش فتنه در سراسر مغرب افروخته گردید و مردم سبته شورش کردند و یوسف بن مخلوف تینمللی را اخراج کردند و او را با جمعی از موحدین کشتند. قاضی عیاض از دریا گذشت و نزد یحیی بن علی بن غانیة مسوفی والی اندلس، به اندلس رفت. او را در جزیره الخضرا دیدار کرد و از او خواست که برای سبته از سوی خود والی فرستد. او نیز یحیی بن ابی بکر صحراوی را با او بفرستاد. یحیی در آغاز خیزش عبدالمؤمن در فاس بود. و چنانکه گفتیم به طنجه رفت و از دریا گذشت

و به اندلس رفت و در قرطبه به ابن غانیه پیوست و در شمار یاران او درآمد. ابن غانیه یحیی بن ابی بکر را با قاضی عیاض به سبته فرستاد. چون به سبته آمد و زمام کارها به دست گرفت با قبایلی که از فرمان عبدالمؤمن و موحدین سربرتاخته بودند، چون برغواطه و دکاله دست اتحاد داد و از سبته به نزد آنان رفت. در سال ۵۴۲ عبدالمؤمن بر سرشان لشکر کشید و بلادشان را زیر پی سپرد تا سر به اطاعت فرود آوردند و از یحیی بن ابی بکر صحراوی و لمتونه بیزاری جستند. عبدالمؤمن بیش از شش ماه که از مراکش بیرون رفته بود به مراکش بازگردید. در آنجا مشایخ قبایل از او خواستند که یحیی را عفو کند و عفو کرد و مغرب آرامش یافت و به صلاح آمد. اهل سبته نیز به اطاعت بازگشتند، از آنان نیز پذیرفت. همچنین از خطای مردم سلا نیز چشم پوشید ولی فرمان داد که باروی شهرشان را ویران کنند.

فتح اندلس و امور مربوط به آن

عبدالمؤمن متوجه اندلس شد. قضیه از این قرار بود که چون خیر کشته شدن تاشفین بن علی و درآمدن موحدین به شهر فاس به ملثمین رسید علی بن عیسی بن میمون فرمانده ناوگان ملثمین از اطاعت لمتونه بیرون آمده و به جزیره قادس رفته بود و به عبدالمؤمن پیوسته بود. در آن هنگام عبدالمؤمن سرگرم محاصره فاس بود. علی بن عیسی دعوت موحدین پذیرفت و در مسجد جامع قادس به نام ایشان خطبه خواند. و این اولین خطبه به نام آنان در اندلس بود. این واقعه در سال ۵۴۰ رخ داد. احمد بن قسی صاحب مرتله و برپای دارنده دعوت در اندلس، ابوبکر بن حُبَیس^۱ را نزد عبدالمؤمن فرستاد. ابوبکر، عبدالمؤمن را در تلمسان دید و نامه احمد بن قسی را به او داد. عبدالمؤمن را از آنچه در آن نامه در نعت مهدی آمده بود خوش نیامد و پاسخ آن نداد. سدرای بن وزیر، صاحب بطلیوس و باجه و غرب اندلس این احمد بن قسی را مغلوب نموده بود و مرتله را از او گرفته بود. احمد بن قسی از دریاگذشت و نزد عبدالمؤمن آمد. این امر بعد از فتح مراکش به یاری علی بن عیسی بن میمون بود. احمد نخست به سبته آمد یوسف بن مخلوف او را نزد عبدالمؤمن روانه داشت. احمد بن قسی عبدالمؤمن را به تصرف اندلس بیرون راندن ملثمین از آن دیار ترغیب کرد. عبدالمؤمن به سرداری برازین محمد مسوفی که نخست

۱. در نسخه A: جیش و در E: حیسن

از یاران تاشفین بود و اینک به او پیوسته بود سپاهی با او روانه داشت و فرمان داد هر کس را از لمتونه یافت و یا هر که در سر هوای شورش داشت بکشد. سپس لشکر دیگری به سرداری موسی بن سعید و پس از او سپاه دیگری به سرداری عمر بن صالح صنهاجی بفرستاد. چون به اندلس رسیدند با ابوالغمرین عزون از شورشگران شریش مصاف دادند. سپس آهنگ لبله نمودند. یکی از شورشیان به نام یوسف بن احمد بطروجی^۱ در آنجا بود. چون همگان مطیع فرمان شدند به مرتله رانند. مرتله از آن رو که صاحب آن احمد بن قسی به موحدین پیوسته بود، تحت فرمان بود. پس به شلب رانند و آنجا را فتح کردند و ابن قسی را بر آن امارت دادند. پس قصد باجه و بطلیوس نمودند. سدرای بن وزیر صاحب آن بلاد تسلیم شد. سپس برآز با سپاه موحدین به مرتله بازگشت و در آنجا درنگ کرد تا زمستان سپری شد، پس از آن آهنگ اشبیلیه نمود. مردم طلیاطه^۲ و حصن القصر سر به فرمان نهادند. آنگاه دیگر شورشیان بر او گرد آمدند و اشبیلیه را از دریا و خشکی محاصره کردند و در ماه شعبان سال ۵۴۱ گرفتندش. ملثمین که در آنجا بودند به فرمونه گریختند ولی هر کس از آنان که به چنگ افتاد کشته شد. در کشاکش این حمله عبدالله بن قاضی ابوبکرین العربی بدون قصدی به قتل رسید. فتحنامه به عبدالؤمن بن علی نوشتند و هیئت را به مراکش فرستادند. مقدم ایشان قاضی ابوبکرین العربی بود. عبدالؤمن اطاعت ایشان پذیرفت و همه آنان جوایز و صلوات و اقطاع داد و بازگردانید. این واقعه در سال ۵۴۲ اتفاق افتاد.

قاضی ابوبکر در راه بمرد و او را در مقبره فاس به خاک سپردند.

عبدالعزیز و عیسی برادران مهدی بن تومرت از مشایخ سپاه در اشبیلیه بودند. در آنجا تاثیر و تصرفات ناو را داشتند و به مردم شهر ستم و تجاوز بسیار می کردند و خونها می ریختند و اموال مردم را تلف می کردند. سپس آهنگ کشتن یوسف بطروجی فرمانروای لبله نمودند. او به شهر خود رفت و همه موحدین را که در آنجا بودند بیرون راند و دعوت ایشان منسوخ نمود. آنگاه به طلیاطه و حصن القصر کس فرستاد و آن گروه از ملثمین را که در عدوه بودند فراخواند. ابن قسی در شلب عصیان کرد و علی بن عیسی بن میمون در جزیره قادس و محمد بن علی بن الحجام در بطلیوس. وی ابوالغمرین

۱. در نسخه های A و E: البطروجی

۲. در نسخه A: طلیاطه و در E: طلیطه

عزون همچنان در دعوت موحدین در سریش و رنده و اطراف آن پایدار ماند. ابن غانیه بر جزیره الخضرا غلبه یافت و مردم سبته چنان که گفتیم بشوریدند در اشیلیه عرصه بر موحدین تنگ گردید. عیسی و عبدالعزیز برادران مهدی و پسر عمشان یصلیتن و همه همراهانشان از شهر بیرون آمدند و به جبل بیستر^۱ از دژهای ابن عزون رفتند. ابوالعمر بن عزون پیامد و در محاصره جریزه الخضرا دست به دست هم دادند و چون فتح میسر شد هر کس را از لمتونه که در آنجا یافتند کشتند. برادر مهدی به مراکش رفت. عبدالمؤمن یوسف بن سلیمان را با لشکری از موحدین به اشیلیه فرستاد. و برازین محمد را به امر جمع آوری خراج معین کرد یوسف برفت و بر قلمرو بطروجی در لبله و طلیاطه^۲ و بر قلمرو ابن قسی در شلب غلبه یافت. سپس بر طیبیره^۳ حمله آورد. علی بن عیسی بن میمون صاحب شتتمریه اطاعت کرد. و خود با آنان به جنگ رفت. محمد بن علی بن الحجام صاحب بطلیوس، هدایای خویش روان داشت. عبدالمؤمن از او بپذیرفت و یوسف به اشیلیه بازگشت.

در اثنای این احوال پادشاه فرنگان بر یحیی بن علی بن غانیه در قرطبه زور آور شد، آن سان که ابن غانیه به سود او از تیاسه و اَبَدَه دست برداشت و او بر اَشْبُونَه و طرطوشه و لارده و آفراغه و شتتمریه و دیگر بلاد و حصون اندلس غلبه یافت. و از یحیی بن غانیه خواست که یا بر مقدار خراجی که می دهد بیفزاید یا قرطبه را به او واگذارد. ابن غانیه نزد برازین محمد کس فرستاد و ماجرا بگفت. در اَسَجَه مجمعی کردند تا چه کند. برازین محمد به عهده گرفت که خلیفه عبدالمؤمن او را یاری خواهد کرد به شرطی که قرطبه و قرمونه را به او واگذارد و در عوض جیان را بستاند. یحیی بن غانیه به این امر رضا داد و پیمان بسته شد. چندی بعد نامه عبدالمؤمن حاکی از قبول این معامله رسید. ابن غانیه به جیان رفت. پادشاه فرنگان رهسپار جیان شد. ابن غانیه غدر کرد و چند تن از سرداران فرنگان را که نزد او آمده بودند در قلعه ابن سعید دریند کشید. پادشاه فرنگان بناچار دست از محاصره جیان برداشت و برفت. پس از این واقعه ابن غانیه به غرناطه رفت. میمون بن یدر^۴ لمتونی و جماعتی از سران مرابطین در آنجا بودند. ابن غانیه به غرناطه

۱. در نسخه A: تبستر و در B: بیستر

۲. در نسخه های B و D: طلیاطیه و در E: طلفانه

۳. در نسخه A و D: صنبیره، در B: صبیره

۴. در نسخه های A و D: بدر

رفته بود تا میمون بن یدر را وادارد که او نیز همانند آنچه او کرده است غرناطه به موحدین سپارد ولی خود در آنجا بمرد. مرگ او در ماه شعبان سال ۵۴۳ بود قبرش در آنجاست و تا این زمان معروف است.

پادشاه فرنگان فرصتی به دست آورد و به قرطبه حمله کرد. موحدین ابوالغمرین عزون از اشبیلیه به حمایت قرطبه فرستادند. یوسف بطروجی نیز از لبله مدد فرستاد. خبر به عبدالؤمن رسید. لشکری از موحدین به سرداری یحیی بن یغمور به قرطبه گسیل داشت. چون این لشکرها برسیدند پادشاه فرنگان پس از چند روز که به قرطبه آمده بود از آنجا برفت. شورشیان نزد یحیی بن یغمور آمدند و خواستند که بر ایشان از عبدالؤمن امان خواهد. سپس خود به مراکش رفتند. عبدالؤمن ایشان را بپذیرفت و عفو کرد و خود در سال ۵۴۵ رهسپار شهر سلاگردید و از آنجا مردم اندلس را فراخواند. دسته دسته بیامدند و همه با او بیعت کردند. سران شورشیان بیعت کردند. اینان عبارت بودند از: سدرای بن وزیر صاحب باجه و یابوره و بطروجی صاحب لبله و ابن عزون صاحب شریش و رنده و ابن الحجام صاحب بطلیوس و عامل بن منیب^۱ صاحب طابیره^۲. ابن قسی و مردم شلب از این جمع تخلف ورزیدند و همین امر بعدها سبب قتل آنان شد. عبدالؤمن به مراکش بازگردید و مردم اندلس به بلاد خود و عبدالؤمن از شورشیان خواست که همراه او باشند و آنان همچنان در خدمت او ماندند.

فتح افریقیه و امور مربوط به آن

عبدالؤمن از اوضاع افریقیه، از اختلاف امرا در آنجا و تطاول عرب بر آن و آشوب و فساد که سراسر آن را فرا گرفته بود، آگاه شد. شنید که عربها قیروان را محاصره کرده‌اند و موسی بن یحیی الریاحی المرادسی به شهر باجه درآمده و آن را تصرف کرده است. عبدالؤمن پس از مشورت با شیخ ابو حفص و ابوابراهیم و دیگر مشایخ و موافقت آنان آهنگ جنگ افریقیه نمود و در سال ۵۴۶ بدین عنوان که به جهاد می‌رود از مراکش بیرون آمد تا به سبته رسید. در آنجا در باب اوضاع اندلس تحقیق کرد و بدین عنوان که به مراکش باز می‌گردد شتابان به سوی بجایه راند و بیخبر به الجزایر وارد شد. حسن بن علی صنهاجی صاحب مهدیه که در آنجا که در بند بود بیرون آمد و همراه او شد ولی در

۱. در نسخه D: مهیب و در A: سیب

۲. در نسخه B: طلبیره

امرالعلو سپاهیان صنهاجه راه بر او گرفتند. عبدالمؤمن آنان را منهزم ساخت و بامداد روز بعد به بجایه داخل گردید. یحیی بن العزیز چند کشتی در دریا برای چنین روزی آماده کرده بود، ذخایر و اموال خود در آنها نهاد و به قسطنطینه رفت. بعدها از آنجا بیرون آمد و از عبدالمؤمن امان خواست و در مراکش اقامت گزید. برایش راتبه معین کردند و مورد عنایت بود تا از جهان برفت. خدایش بیامرزد.

آنگاه عبدالمؤمن سپاه موحدین را به سرداری پسر خود عبدالله به قلعه فرستاد. جوشن بن العزیز با جماعتی از صنهاجه در آنجا موضع گرفته بودند. عبدالله بر قلعه هجوم آورد و هرکه را در آنجا بود بکشت و خانه‌های آن را آتش زد. جوشن نیز کشته شد. گویند شمار کشتگان در این حمله هجده هزار نفر بود. موحدین با غنایم و اسیران بسیار بازگشتند. خبر به عرب‌های افریقیه چون قبایل اثیج و زغبه و ریاح و قسره رسید. اینان در بیرون شهر باجه لشکرگاه زدند و همپیمان شدند که از پادشاه خود یحیی بن العزیز دفاع کنند پس از آنجا به سوی سطیف در حرکت آمدند. عبدالله بن عبدالمؤمن با سپاه موحدین رهسپار سطیف شد. عبدالمؤمن در این ایام به مغرب رفته بود و در نتیجه فرود آمده بود. چون از واقعه خیر یافت برای پسرش عبدالله مدد فرستاد. دو سپاه در سطیف مصاف دادند. جنگ سه روز مدت گرفت. عاقبت سپاه عرب شکسته شد و مردانشان کشته شدند و زنانشان به اسارت افتادند و اموالشان به غارت رفت و پسرانشان را برده ساختند.

عبدالمؤمن در سال ۵۴۷ به مراکش بازگردید. بزرگان عرب، ساکنان افریقیه نزد او آمدند و اظهار اطاعت کردند. آنان را صلح داد و به نزد قومشان بازگردانید. آنگاه فرمانروایی فاس را به پسر خود السید ابوالحسن داد و یوسف بن سلیمان را به وزارت برگزید. پسر دیگرش السید ابوحفص را به تلمسان فرستاد و ابومحمد بن وانودین را به وزارت او معین کرد و السید ابوسعید را به سبته فرستاد و وزارت را به محمد بن سلیمان داد و السید ابومحمد عبدالله را به بجایه فرستاد و وزارت او را به یخلف بن حسین داد و پسر دیگر خود ابو عبدالله را مقام ولایتعهدی داد. چون برادران مهدی، عبدالعزیز و عیسی بی نصیب ماندند به خشم آمدند و به مراکش رفتند تا دست به توطئه‌ای بزنند. در آنجا برخی از فرومایگان و سفها را به سوی خود جلب کردند و عمرین تافراکین را در مکانش در قصبه کشتند. وزیر، ابوجعفر بن عطیه و پس از او عبدالمؤمن به آن منطقه آمدند و آتش آن فتنه فرونشاندند. عبدالمؤمن برادران مهدی و همه کسانی را که در آن

توطئه با او یار شده بودند بکشت. والله اعلم.

بقیه فتح اندلس

در سال ۵۴۹ در مراکش، به عبدالمؤمن خبر رسید که یحیی بن یغمور صاحب اشبیلیه مردم لبله را قتل عام کرده است؛ زیرا مردم لبله و هیبی را که مردی شورشگر بود یاری داده بودند و چون پوزش خواسته بودند یحیی بن یغمور نپذیرفته بود. عبدالمؤمن بر یحیی خشم گرفت و او را از حکومت اشبیلیه و قرطبه عزل کرد و ابومحمد بن عبدالله بن ابی حفص بن علی تینمللی را به اشبیلیه امارت داد و ابوزید بن بکیت را به قرطبه. پس عبدالله بن سلیمان را فرستاد و او یحیی بن یغمور را بند برنهاد و به حضرت آورد. و او را فرمان داد که ملازم خانه خود باشد تا آن‌گاه که او را با پسرش سید ابو حفص به تلمسان فرستاد و کار اندلس استقامت پذیرفت.

میمون یدور اللمتونی از سران مرابطین که همچنان در غرناطه مانده بود شهر را برای موحدین رها کرد. موحدین غرناطه را گرفتند. سیدابوسعید صاحب سبته به فرمان پدرش عبدالمؤمن از آب گذشت و به غرناطه درآمد. ملثمین به مراکش رفتند. سیدابوسعید لشکر به المریه برد. مسیحانی که در آنجا بودند امان خواستند و تسلیم شدند. در این نبرد، وزیر، ابوجعفر بن عطیه نیز حضور داشت ولی ابن مردنیش از شورشگران شرق اندلس با پادشاه مسیحیان همدست شده به یاری مسیحیان المریه آمدند. از این رو موحدین از دفاع عاجز آمدند.

آن‌گاه در سال ۵۵۱ از سوی مردم اشبیلیه جمعی از مشایخ شهر نزد عبدالمؤمن آمدند و از او خواستند که یکی از فرزندانش را بر آنان امارت دهد. او نیز منشور امارات اشبیلیه را به نام پسرش السید ابویعقوب صادر نمود. ابویعقوب کار خود را با نبرد با علی الوهیبی که در طبره شورش کرده بود آغاز نمود. وزیر، ابوجعفر عطیه نیز در این نبرد همراه او بود. وهیبی به اطاعت آمد. سپس بر قلمرو سدرای بن وزیر و احمد بن قسی دست یافت و در سال ۵۵۲ تاشفین لمتونی را در مَرْتَلَه تسلیم خود ساخت مرتله جایی بود که مرابطین آن را پایگاهی برای خود کرده بودند. ابویعقوب پس از این پیروزی‌ها به اشبیلیه بازگردید و ابوجعفر بن عطیه نیز رهسپار مراکش شد. چون پیامد مغضوب واقع شد و به قتل رسید. عبدالمؤمن پس از او عبدالسلام کومی را وزارت خویش داد

عبدالْمؤمن داماد عبدالسلام بود و عبدالسلام همچنان در منصب وزارت بماند.

بقیه فتح افریقیه

در سال ۵۵۳ چون عبدالْمؤمن خبر یافت که در بیرون شهر اشبیلیه از سوی پادشاه مسیحیان بر فرزندش، ابویعقوب چه رفته است و بسیاری از مشایخ و حفاظ موحدین کشته شده‌اند و کسانی از شورشگران چون ابن عزون و ابن حجام جان باخته‌اند به آهنگ جهاد برخاست و سلا را در تصرف آورد. در این احوال خبر از شورش افریقیه دادند و از ورود مسیحیان به مهدیه. پس شیخ ابوحفص را در مغرب به جای خود نهاد و امارت فاس را به یوسف بن سلیمان داد و بر بال استعجال براند تا به مهدیه رسید. مسیحیان صقلیه به آنجا لشکر آورده بودند. عبدالْمؤمن شهر را به سال ۵۵۵ به صلح بگشود و همه بلاد ساحلی را چون صفاقس و طرابلس را از دست دشمنان بستند.

آن‌گاه پسر خود عبدالله را به هنگام محاصره مهدیه به قابس فرستاد و آن را از چنگ بنی کامل رها ساخت - این بنی کامل از قبایل دهمان یکی از بطون ریاح بودند - همچنین قفصه را از بنی الورد و زرعه را از بنی بروکسن و طبرقه را از ابن علال و کوه زغوان را از بنی حماد بن خلیفه و شَقَنْبَاریه را از بنی عیاد بن نصرالله و شهر ادیس را از عرب‌ها، چنان‌که در اخبار این شورشگران در دولت صنهاجی یاد کردیم، بستند. چون فتوحاتش به پایان رسید در سال ۵۵۶ عنان به مغرب برگردانید. شنید که جماعتی از عرب‌های افریقیه بر او شوریده‌اند. لشکری از موحدین را بر سر ایشان فرستاد. اینان به قیروان رفتند و عرب‌ها را سرکوب کردند و رئیسشان محرزین زیاد الفارقی را که از بنی علی، یکی از بطون ریاح، بود کشتند.

اخبار ابن مَرْدَنیش که در مشرق اندلس شورش کرد

عبدالْمؤمن در افریقیه بود که خبر یافت محمد بن مردنیش شورشگر شرق اندلس از مرسیه بیرون آمده و در جیان قرار گرفته است و والی جیان محمد بن علی کومی نیز مطیع فرمان او شده است. پس از آن لشکر به قرطبه برده و از قرطبه به قرمونه رانده و آنجا را در تصرف آورده است. ابن بکیت به جنگ او بیرون آمده ولی شکست خورده و خود کشته شده است. عبدالْمؤمن چون این خبرها بشنید خبر پیروزی خود در افریقیه را به

عمال خود، در اندلس نوشت و گفت که بزودی به اندلس خواهد آمد، آنگاه از دریا گذشت و در جبل الفتح قدم به خشکی نهاد. مردم اندلس و موحدینی که در آنجا بودند بر او گرد آمدند. عبدالمومن به مراکش بازگشت و سپاهیان خود را به جهاد فرستاد. پادشاه مسیحیان با آنان روبرو شد، شکستش دادند و ابویعقوب قرمونه را از ابن هَمَشْک داماد ابن مردنیش بستند. ابویعقوب فرمانروای اشبیلیه بود و ابوسعید فرمانروای غرناطه. این دو پس از این پیروزی به دیدار خلیفه به مراکش رفتند و ابن هَمَشْک به غرناطه نزدیک شد و شب هنگام به یاری برخی از اهالی شهر را تصرف کرد، موحدین به دژ پناه بردند و در محاصره افتادند. عبدالمومن برای نجات غرناطه از مراکش بیرون آمد و به سلا رسید.

السید ابوسعید را فرمان داد که از دریا بگذرد. عامل اشبیلیه عبدالله بن ابی حفص بن علی با او دیدار کرد و هر دو رهسپار غرناطه شدند. ابن هَمَشْک به جنگشان برخاست و به هزیمتشان فرستاد. السید ابوسعید به مالقه بازگردید. عبدالمومن برادر او السید ابویعقوب را نیز با سپاه موحدین از پی اش روان ساخت آنان به غرناطه رفتند. ابن مردنیش با جماعتی از مسیحیان به مدد ابن هَمَشْک آمد. در دشت غرناطه مصاف درگرفت شکست در لشکر دشمن افتاد و ابن مردنیش به مکان خود در مشرق اندلس گریخت. ابن هَمَشْک به جیان رفت و موحدین از پی او روان شدند. دو سید به قرطبه آمدند و در آنجا ماندند تا هنگامی که السید ابویعقوب یوسف را در سال ۵۵۸ به مراکش فراخواندند تا مقام ولایتعهدی یابد. این منصب از برادرش محمد به او منتقل شده بود. ابویعقوب یوسف در رکاب پدرش خلیفه عبدالمومن به جهاد بیرون رفت ولی در ماه جمادی الاخر همین سال در سلا عبدالمومن را مرگ فرارسید. او را در تینملل در کنار قبر المهدی به خاک سپردند. والله اعلم.

دولت خلیفه یوسف بن عبدالمومن

چون عبدالمومن به هلاکت رسید، پسرش السید ابوحفص عمر برای برادر خود ابویعقوب یوسف به اتفاق همه موحدین از مردم بیعت گرفت. ابویعقوب یوسف بویژه از شیخ ابوحفص خشنود بود و او را در مقام وزارت خویش ابقا کرد. شیخ ابوحفص وزیر پدرش عبدالمومن بود که پس از برافتادن عبدالسلام کومی به این مقام برگزیده شده بود

و در سال ۵۵۵ او را از افریقیه فراخوانده بود و ابویعلی بن جامع با او امور وزارت را حل و فصل می‌کرد، و در این حال بیود تا عبدالمومن هلاک شد و ابوحفص عمر برای برادر خود ابویعقوب بیعت گرفت. سپس السید ابوالحسن صاحب فاس پس از وفات پدرش عبدالمومن به هلاکت رسید و السید ابومحمد صاحب بجایه در راه که به حضرت می‌آمد درگذشت. ابویعقوب یوسف، السید ابوسعید را در سال ۵۶۰ از غرناطه بخواند و بیامد و السید ابوحفص در سبته با او دیدار کرد.

خلیفه ابویعقوب برادر خود ابوحفص را با او و سپاه موحدین به اندلس فرستاد، زیرا خبر یافته بود که ابن مردنیش پس از آنکه قبایل عرب زغبه و ریاح و اثیح بر او گرد آمده‌اند، آهنگ قرطبه دارد. سپاه موحدین از دریاگذشت و قصد ابن مردنیش نمود. ابن مردنیش سپاهیان خود و یاران مسیحیش را گرد آورده بود. سپاه موحدین با ایشان در دشت مرسیه مصاف داد. ابن مردنیش و یارانش شکست خوردند. ابن مردنیش خود به مرسیه گریخت موحدین از پی او به مرسیه رفتند و سراسر اراضیش را زیر پی سپردند. السید ابوحفص و برادرش ابوسعید، به سال ۵۶۱ به مراکش بازگشتند و آتش فتنه ابن مردنیش خاموش شد. خلیفه، برادر خود ابوزکریا را امارت بجایه داد و شیخ ابوعبدالله بن ابراهیم را منشور امارت اشبیلیه سپس اشبیلیه را به السید ابوابراهیم سپرد. و شیخ ابوعبدالله را در همان مقام وزارتش باقی گذاشت. آنگاه امارت قرطبه را به السید ابواسحاق داد و السید ابوسعید را بر غرناطه نهاد.

موحدین می‌خواستند بر سر نامه‌های خود علامتی بگذارند و به خط خلیفه، پس عبارت «الحمد لله وحده» را برگزیدند؛ زیرا نامه‌هایی از امام مهدی در دست داشتند که این علامت را در مخاطبات خود به کار برده بود. از آن پس تا پایان دولتشان علامتشان همین بود.

آشوب در غماره

در سال ۵۶۲ امیر ابویعقوب یوسف به سوی جبال غماره حرکت کرد، زیرا سبّ بن منغفاد، یکی از مردم آن سامان، در آنجا آشوبی برانگیخته بود. همسایگانش صنهاجه نیز در این آشوب او را یاری می‌دادند. امیر ابویعقوب سپاه موحدین را زیر فرمان شیخ ابوحفص به غماره فرستاد. چون آشوب غماره و صنهاجه بالاگرفت خود به تن خویش

نهضت نمود و آشوبگران را سرکوب کرد و از بن برکنند و سبع بن منفعد را بکشت و ماده آن فتنه قطع کرد. آن‌گاه برادر خود السید ابوعلی حسن را بر سبته و دیگر بلادشان فرمانروایی داد. در سال ۵۶۳ موحدین گرد آمدند و تجدید بیعت کردند و او را امیرالمومنین لقب دادند. امیر ابویعقوب یوسف، عرب‌هایی را که در افریقیه بودند به غزو فراخواند و برانگیخت و در این باب قصیده‌ای و نامه‌ای به ایشان فرستاد که در میان مردم مشهور است. نیز اجابت کردن و رسیدن آنان و وفودشان نیز واقعه‌ای معروف است.

اخبار اندلس

چون رشته‌های حکومت ابویعقوب در این سوی آب در مغرب استواری گرفت نظرش به اندلس و جهاد کشید. از غدر دشمنان - که خدا سرنگونشان سازد - چیزها شنیده بود. اینان در شهر ترجاله و یا بیره سپس در شبرینه و حصن جلمانیه روبروی بطلیوس و هم در شهر بطلیوس فتنه‌ها برپا کرده بودند. ابویعقوب یوسف، شیخ ابوحفص را با سپاه موحدین بفرستاد و در روز گزینش و گسیل ایشان مجلس عظیم برپا ساخت. در سال ۵۶۴ برای رهایی بطلیوس از هوة الحصار در حرکت آمد. چون به اشبیلیه رسید، خبر یافت که موحدینی که در بطلیوس بوده‌اند ابن‌الرتک^۱ را، که آنان را به یاری پسر آلفونسو به محاصره انداخته بود، شکست داده‌اند و اکنون در دست ایشان اسیر است و ژرالدو^۲، دلیر جلیقی به دژ خود گریخته است. شیخ ابوحفص آهنگ قرطبه نمود. ابراهیم بن همشک از جیان کس فرستاد که با او متحد می‌شود و از دوست خود ابن مردنیش می‌برد. زیرا میانشان خلاف افتاده تا آنجا که کار به جنگ کشیده بود. از این رو به اطاعت شیخ ابوحفص درآمد.

شیخ ابوحفص ماجرا به خلیفه نوشت و از آشوب و تاراج مسیحیان در اطراف اندلس او را خبر داد. ابویعقوب یوسف بن عبدالمومن برادر و وزیر خود السید ابوحفص را با سپاهیان موحدین روان داشت و خود در سال ۵۶۵ از مراکش حرکت کرد. السید ابوسعید برادرش نیز در خدمت او بود. چون به اشبیلیه رسید، ابوسعید را به بطلیوس فرستاد. او با پادشاه مسیحیان صلح کرد و بازگشت. سپس همگان به مُرسیه رانندند. ابن

۱. ابن‌الرتک. مراد آلفونسو هنریکنر است.

۲. متن: جراند

همشک نیز همراه ایشان بود. ابن مردنیش را محاصره کردند. اهل لورّقه بر دعوت موحدین بشوریدند. الیسد ابوحفص لورّقه را تسخیر کرد سپس شهر بسطه را بگشود. سرعم ابن مردنیش، محمدبن مردنیش صاحب المریه تسلیم شد بدین گونه قدرت ابن مردنیش در هم شکست. خیر در مراکش به خلیفه رسید. جماعاتی از عرب افریقیه در صحبت ابوزکریا صاحب بجایه و السید ابو عمران صاحب تلمسان به نزد او آمدند. روز آمدن آنان از روزهای دیدنی بود. چون لشکر بسیج گردید به سوی اندلس نهضت نمود. السید ابو عمران برادر خود را در مراکش نهاد و در سال ۵۶۷ به قرطبه داخل شد و از آنجا به اشبیلیه رفت. السید ابوحفص او را در اشبیلیه دیدار کرد. او از یکی از جنگ‌های خود بازمی‌گشت.

چون ابن مردنیش مدت محاصره‌اش به دراز کشید ملول شده دست به حمله زد. برادرش ابوالحجاج سر به فرمان نهاد و او خود در ماه رجب همان سال به هلاکت رسید. پسرش هلال به اطاعت درآمد. السید ابوحفص به مرسیه شتافت و به شهر داخل شد و هلال در زمره یاران او شد او را نزد خلیفه به اشبیلیه فرستاد.

خلیفه سپس به بلاد دشمن به غزا رفت. چندی وَبُده را در محاصره داشت. سپس از آنجا به مرسیه راند و در سال ۵۶۸ به اشبیلیه بازگردید. هلال بن مردنیش را به مصاحبت خود خواند و دخترش را به او داد و عم خود یوسف را امارت بَلَنْسِیه داد و برادر خود السید ابوسعید را امارت غرناطه ارزانی داشت.

خلیفه ابویعقوب یوسف خبر یافت که لشکر دشمن به سرزمین مسلمانان آمده و سردار آن کنت کوزپشت (قومس احدب) است. برای پیکار بیرون آمد و در ناحیه قلعه ریاح او را شکستی سخت داد و بسیاری را بکشت و به اشبیلیه بازگردید و فرمان داد که برگرد قلعه حصار برآورند، چنان‌که همه آن اطراف را حراست کند. این حصار از زمان فتنه ابن حجاج یا کُرَیب بن خلدون در موره ویران شده بود. این فتنه در ایام منذرین محمد و برادرش عبدالله از امرای بنی امیه رخ داده بود.

چون پسر آلفونسو پیمان بشکست و بر بلاد مسلمانان حمله آورد، خلیفه ابویوب یوسف لشکر گرد آورد و السید ابوحفص را برسر او فرستاد تا در همان خانه‌اش با او بجنگد. ابوحفص برفت و قَنْطَرَة السَّیْف را فتح کرد و سپاه او را به هرسو تارومار ساخت. سپس خلیفه ابویعقوب در سال ۵۷۱ پس از پنج سال که از آب گذشته، به اندلس آمده